

نگاه ماه:

ابراهیم گلستان و «خروس»

ابراهیم گلستان - نویسنده، مترجم، فیلمساز مستند و داستانی، و در همه حال، شاعر - این روزها نامش بابت کتاب جنجالی نوشتن با دوربین بر سر زبان‌هاست؛ گفت‌وگویی مفصل با پرویز جاهد که پر از حرف‌های تیزوتند است دربارهٔ بسیاری صاحب‌نامان معاصر. بسیاری از این حرف‌ها برآشفته‌اند و در مقام پاسخ برآمده‌اند، اغلب با همان تیزی و تند، و بدون در نظر گرفتن انصاف. اما «نگاه ماه» ما پیش از آن‌که دربارهٔ گلستان و کتاب جنجالی جاهد باشد (که مقاله نخست، هادی چپردار کوشیده با انصاف به این مقوله پرداخته)، به مناسبت درآمدن خروس است، که متعلق است به سی‌و‌اندی سال پیش، ولی تازه درآمده، و بی‌اغراق می‌توان آن را یک شاهکار ادبی نامید؛ نمونه‌ای کم‌نظیر در ادب معاصر، و شاید تاریخ ادبیات ما. ابراهیم گلستان تئری دارد یگانه، که بسیاری باید به آن غبطه بخورند، تکنیکی ناب در روایت و شخصیت‌پردازی، و ایجازی مثال‌زدنی. می‌توان بسیار از او آموخت، و آموختنی‌هایش در همین خروس بسیار فراوان‌تر است از بحث‌های ما. این فقط مشتی است نمونه خروار. و گرنه کار او در خور یک شماره ویژه است که شاید روزی فرصت درآوردنش فراهم شود.

ا.م



چنین کنند [با] بزرگان؟

■ هادی چپردار

این صفت یا اسم بسیار شبهه‌برانگیز است؛ همان‌طور که گلستان نیز در کتاب نوشتن با دوربین می‌گوید: «در ایران ما هیچ وقت روشنفکر نداشتیم. گاهی کتاب می‌خواندند. روزنامه‌های اطلاعات عصر می‌خواندند اما روشنفکر نبودند.» این بحث قدیمی که روشنفکر کی است، به هر حال، موضوع این مقاله نیست.

به هر حال این گروهی که به لطف آن از حیث بی‌رحمی نسبت به خود به مافیای تشبیه شده، پر به حاشیه می‌رود و بدبختانه، یکی که به حاشیه رفت، بقیه هم که به اقتضای تعریف باید به فکر «فرینش‌های هنری و فرهنگی» باشند، کار سخت «خلق» را رها می‌کنند و می‌زنند به بن‌بست حواشی. این همه واکنش به چند یادداشت و نوشته پراکنده ابراهیم گلستان در این یکی دو دهه، و دربارهٔ از روزگار رفته حکایات این‌طور نمی‌شود؛ کم ارزش دارند این دو داستان؟ پرداختن به این دو مهم‌تر است یا حاشیه‌پردازی‌هایی که این نوشته‌ای که دارید می‌خوانید نیز، خود جزئی از آن محسوب باید بشود؟

گلستان گرچه خود بسیار بیش از پرداختن به حاشیه «کار» می‌کند، هر وقت که به حاشیه زده، خلقی نیز از پی او روان شده‌اند. خودش می‌گوید: «صحت تفرعن و این‌ها نیست. من خودم را با بقیه مخلوط نمی‌کردم. من کار داشتم. وقتی آدم کار دارد، نمی‌رود توی کافه فیروز بنشیند، همین طوری هر یسبی بشود، سیگار بکشد، چرت و پرت بگوید، فکر کند روشنفکر است.» همین است؛ چه بهتر که گلستان کلاهش هم اگر افتاده بود، به کافه نرود؛ رفتن همان و به هم ریختن کافه همان.

حاشیه‌های پر نام و نشان

روشنفکرها مثل ما می‌باشند، فقط از بین خودشان آدم می‌کنند.

وودی آلن

های و های و هو تمامی ندارد انگار. حرف‌ها و نوشته‌ها در رد و تأیید، مسلسل وار گفته و نوشته می‌شود. خروس بی‌محل باز غریب و غوغا به پا کرده. همه هم را دراز می‌کنند. گونه‌های مختلف ادبیات، گرچه گاه بی‌ادبانه، به کار گرفته می‌شود تا باز تأیید شود آن جمله نغزی که کم‌دین محبوب ما گفته، در وصف اصحاب فکر و قلم هنر. طرح کلی ماجرا همین است: «روشنفکر» ما اهل حاشیه است؛ حواشی را ترجیح می‌دهد به متن. روشنفکر ما وقتی حرف اثری جدید به میان بیاید، به لطایف‌ال‌حیل بحث را می‌کشاند از اثر به خالق اثر. گپ و گفت می‌رود به سمت خاطر‌پراکنی، به ذکر خیر و شر خالق اثر (خیر که نه، اغلب شر خالق اثر). ذهن تاریکخانه تاریخ فردی را خوب زیور و می‌کند که به یاد آورد که این خالق اثر به چه دون‌مایگی‌ها متهم بوده، چهل سال پیش معجز کدام صاحب‌مسندی را گفته، سی سال پیش با کدام ناشر دعواش شده، و همین‌طور حرف از بی حرف می‌آید تا اثر به حاشیه رانده شود و خالق آن به میانه معرکه. این است آن‌چه بزرگان و روشنفکران ما زیاد می‌کنند. پیش از هر نوع مناقشه البته باید گفت که این کلمه «روشنفکران» یا «بزرگان» را این‌جا به‌طور عام به کار خواهیم برد؛ در اشاره به کسانی که دغدغه یا اشتغالشان در حوزه فکر و فرهنگ است، فارغ از این که

فلاش‌بک (۱)

هفت قرن پیش، بزرگی که نامش پس از هفتصد سال از گزند تاریخ در امان مانده (چون آن‌قدر بزرگ بوده که گرفتار فراموشی تاریخی ما مردم نشود)، در **قیه مافیه**، شاعری کم‌مایه را به صریح‌ترین زبان رسوا کرد. مولوی در آن بخش، شعری از شخصی موسوم به اشرف‌پای سوخته را بازگو و با تندترین سخنان، بی‌ارزشی آن را بر ملا می‌کند: «این سخن سخت رسواست...»

حالا، پس از این همه سال، **قیه مافیه** که می‌خوانیم، کسی را به نام شریف‌پای سوخته به‌جان نمی‌آوریم. تعبیرهای مولوی از بی‌مایگی او درست پذیرفته است، حرف ندارد، گو این که نمی‌دانیم اصحاب آن شریف‌آن‌موقع چه واکنشی داشته‌اند در قبال صراحت و کلام گزنده مولانا. اما آیا کسی که آن‌قدر جسارت دارد که چنان شعری تحویل مردم بدهد، مستحق چنین واکنشی نیست؟ یا شاید بهتر باشد به مولوی هم کمی دربارهٔ حفظ حرمت مردم اندرز بدهیم؟

فلاش‌بک (۲)

ماجرائی هم هست دربارهٔ فاکتر، نقل از حافظه: بعد از مرگ او با دخترش مصاحبه می‌کنند و او خاطره‌ای می‌گوید: در آن سال‌های آخر، فاکتر دیگر مشروب‌خواری را گسترش داده بوده، تاجایی که غروب‌ها از مزرعه به کافه می‌رفته و تلوتلو خوران شب به خانه برمی‌گشته. دخترش می‌گوید که یک شب فاکتر مست و خراب، به سختی برمی‌گردد به خانه. دختر هم باز شروع می‌کند به غرغر و ناراحتی، و در این کار از هر شب فراتر می‌رود. آن‌قدر می‌گوید که فاکتر، همان‌طور که این غرولند می‌کرده، برمی‌گردد، نگاهی می‌کند و می‌گوید: «یادم نمی‌آید در تاریخ کسی دربارهٔ دختر شکسپیر چیزی نوشته باشد.»

طنز تلخ فاکتر را بد نیست به یاد بیاوریم وقتی که داریم بدی‌های بزرگان را برمی‌شماریم. گاهی یادمان می‌رود که کسی در جایگاه رفیع فاکتر، نیاز ندارد به سخنرانی‌های مادر باب مضرات الکحل. لاف‌اقل اگر چیزی می‌گوییم، این قدر در موعظه افراط نکنیم.

فراموش نکنیم که سوای «نقش تاریخی» منتقدان سینمایی آن دوره، آن «تصویر شکوهمندی» که از ستاره سینما و نقدهای آن دوران آرایه شده، در بسیاری از مواقع، با قضاوت نسل‌های بعدتر در تضاد است. و امتیاز این نسل‌های بعدتر این است که فرصت دارند با فاصله درباره‌اش قضاوت کنند.

گلستان یک کمال‌گراست. شکی نیست. وقتی این صفت با قضاوت‌های هنری و شخصی می‌آمیزد، دامن خیلی چیزها را می‌گیرد، حتی دامن مصاحبه‌کننده را که مصاحبه‌شونده‌ها اغلب سعی می‌کنند هوشان را داشته باشند. گلستان اما نیازی به این هواداری‌ها ندارد. این است که گاهی حوصله‌اش از اظهار نظرهای نه‌چندان دقیق او، یا پرسش‌های محافظه‌کارانه و کلی‌اش، یا بی‌اطلاعی‌اش از برخی چیزها، یا حتی تمجید او سر می‌رود و بی‌نصیبش نمی‌گذارد.

ولی این واکنش برای ما خرق عادت است. در بسیاری از مصاحبه‌هایی که با بزرگان شده، دیده‌ایم که مصاحبه‌گر در مقام مریدی مجبزی‌گو و شاکردی حرف‌گوش‌کن قرار گرفته که به‌جای پرسش، تمجید تحویل آن بزرگ می‌دهد و آن بزرگ نیز او را تأیید می‌کند که چه خوب فهمیدی! (می‌شود به شیوهٔ گلستان از نمونه‌هایی یاد کرد، اما هم عوارض جانبی دارد، هم خلط می‌شود، و هم این نویسنده اساساً گلستان نیست!) وقتی روال جاری این باشد، طبیعی‌ست که رفتار گلستان غریب به‌نظر برسد. اما آیا این واکنش غریب نسبت به مصاحبه‌گر بی‌انصافانه است؟ سوای بخش‌هایی از مصاحبه که آشکار است گلستان خسته یا عصبی شده و بسیار مستعد و مہیای «گیر دادن» به جاهد است، این واکنش غیر منصفانه نیست. سوای این که خطاب گلستان اغلب نه به شخص جاهد، که به یک نوع دیدگاه است، انصافاً گاهی خواننده نیز همراه گلستان از پرسش مطرح‌شده کفری می‌شود و پاسخ طعنه‌زن طنزآلود گلستان، آب خنکی می‌شود که حال خواننده را سر جانی می‌آورد!

آقای جاهد خوشبختانه آن‌قدر گشادگی سینه داشته که این را درک کند، و این قابل تحسین است؛ حالا این که دیگران کاسه داغ‌تر از آتش شوند که گلستان به جاهد توهین کرده، بحث دیگری است که شاید ریشه‌اش در عادت دیرینه ما و نیاکان ما به غیرت و «حمایت از مظلومان در برابر جور ظالمان» برگردد.

حفره‌ای به‌نام حافظهٔ تاریخی

هفده سال پیش از نشر نوشتن با دوربین و هشت سال پیش از آن جدال گلستان و هیلمن، احمد شاملو در مصاحبه معروفش با مجله فیلم **تینج** نیز نیش‌اش را به روی کسانتی کشیده بود. شاملو نیز مثل گلستان، **سیاوش در تخت جمشید** فریدون رهنما را «چیز بسیار پرتی» خواند و حتی فیلم دیگر او، **پسر ایران از مادرش بی‌خبر** است را «نه وطن دلش به حال سیاوش می‌سوزد» خواند. شاملو در همان چند صفحه گفت‌وگو، پرش به پر خیلی‌های دیگر هم گرفت: «کمال‌الملک نقاش نبود. یک عکاس معمولی بهتر از کمال‌الملک کار می‌کند.» «**هچچاکا**! احمق‌تی بیش نیست... واقعا یکی از یکی مهم‌تر... چی بود؟ مثلاً **سرگیجه**...» «کتاب اسماعیل درآمده. بنده نخواندم. برای این که خودآزار نیستم.» «**طبیعت بی‌جان**... به نظرم زیادی دراز بود و پرگویی داشت. پرگویی که نه... در واقع هیچ‌گویی.» «برادر آقای گلستان سازندهٔ اصلی فیلم **ایک آتش** بود. گفت اسب خودکشون می‌کند می‌دود، ولی درشکه‌چی انعام می‌گیرد. در این مورد، به نظر من، ابراهیم گلستان درشکه‌چی بوده...» «**خشت و آینه**؟ خیلی بد بود...»

مزخرف به تمام معنی...» «اما بالاخره من نفهمیدم چه کلکی در کار ساخته شدن این فیلم [اسرار گنج درهٔ جنتی] بود. مثل این که فرهنگ و هنر هم پولی گذاشته بود... یک هفته؟! یک‌ماه و نیم روی اکران بود... من فکر می‌کنم که شاه فهمیده بود توی این فیلم نان دارد؛ در نتیجه خودش با گلستان شریک شده بود... می‌دانید، آخر گلستان آدمی بود اهل معامله، به همین دلیل من فکر نمی‌کنم یکجور در چنین ماجرائی امکان می‌داشت جایی بخوابد که احتمالاً آب برود زیرش، پس معلوم می‌شود که قبلاً حساب‌هایش را کرده...»

از شاملو البته اظهار نظرهای تندتر از این هم کم سراغ نداریم (مثل آن پریدن‌ها به فردوسی و موسیقی سنتی و که و چه) بنانیست شاملو را به خاطر این نظرها متهم کنیم. حتی بحث بر سر این هم نیست که این‌طور نسبت دادن گلستان به دربار، آن هم در دهه

اگر عادت کرده‌ایم
حرف‌های از این جنس
را فقط در جمع‌های
خصوصی بگوییم و در
جمع‌های رسمی‌تر
نقاب دیگری برداریم،
همان بهتر که در
تاریخ‌پردازی شفاهی
به‌سراغ آن‌ها برویم که
می‌گویند: «همه
خوب‌اند، همه زحمت
می‌کشند...»

برخوردها در زمانهٔ برخوردار^۲

به گمانم یک دلیل این که این همه معترض دارد گلستان، جدال مستمرش باشد با آن چه سخت‌گیرانه جهل و کم‌سوادی می‌خواند. از همهٔ آن‌چه در سال‌های دور گذشته، همهٔ آن حوادث کانون فیلم و جدال‌های قلمی و زبانی و آن انزوا و کار سخت که حاصلش حالا هست برای قضاوت، و از همهٔ آن سکوت عمومی در برابر کارهایی که می‌مانند، از همه که بگذریم، دعوای سال‌های اخیرش هم همه بر سر همین است. می‌شود مثال آورد از آن جدال قلمی بی‌محابایی نه‌ده سال پیش با مایکل هیلمن، پروفیسور ادبیات فارسی دانشگاه تگزاس^۲. نوع خرده‌گیری گلستان به هیلمن از قضا بسیار شبیه است به خرده‌گیری مولوی از شریف‌پای سوخته: آخر این حرف‌ها که کتاب کرده‌ای به چه درد می‌خورد؟

سوای سفسطه‌ها و نیز پاسخ‌های گاه به‌جایی که هیلمن به او داد (به‌رحال گلستان اغلب تنها به قاضی می‌رود)، مخلص حرف گلستان همان خرده‌گیری مستمر اوست به سخنان کم‌مایه، که ویژگی بارز گلستان منتقد است و در جابه‌جای نوشتن با دوربین هم هست.

به‌رحال دست‌آخر بسیاری از ایرادهای او به کار هیلمن بی‌جواب ماند. در عرض هیلمن اتهاماتی مثل عقده‌نداشتن مدرک دانشگاهی را به گلستان وارد دانست. چه توهین خشم‌آلود و رسوایی. آقای هیلمن، شما هم؟

در کتاب مورد بحث نیز رویه همین است. گلستان با همان سخت‌گیری به جریان‌ها و حوادث دوران خود حمله می‌کند، مثلاً با شدت و با یاری تمام وزن بدن، با روی دم منتقدان سینمایی آن دوران می‌گذارد؛ منتقدانی که برخی از خوانندگان آن موقع نقدهای شان که در سال‌های بعد خود قلم به دست گرفتند، تصویری شکوهمند از شان آرایه داده‌اند. این تضاد شدید دیدگاه گلستان (که از دست آن منتقدان کم‌نکشیده) با دیدگاه آن منتقدان ستایشگر بعدی (که الان تعدادشان کم نیست) طبیعی‌ست که موجب قبل و قال شود. شرط انصاف نیست که این گروه بخواند حق قضاوت را از او بگیرد، نیز،

۱۳۶۰، چه معنایی دارد و صرف نظر از صحت و سقم آن، چه عواقبی برای فرد متهم بی‌خبر از همه‌جا می‌توانست داشته باشد. نه، پرسش تنها این است که همه بزرگان که حالا براق شده‌اند علیه گلستان و حرف‌هاش، آن موقع کجا بودند؟ این که هیچ‌کاک احمدی بیش نیست توهین تراست یا چیزهایی از این دست که گلستان می‌گوید: «ظفلک نادری خورشید، ایرون نموند.» پرسش را خطاب به بزرگی می‌پرسم که حق دارد به گردن من و فرهنگ و سینمای این سال‌های مان؛ استاده، شما که آن مطلب را در تشریح هنای گلستان نوشته‌اید، یکی از گفت‌وگوگران شاملو در آن مصاحبه، و سردبیر همان مجله بودید، نه؟

در باب کردار بزرگان (۱)

یکی از کارهایی که بزرگان زیاد می‌کنند، اعتماد بیش از حد به حافظه است. حافظه انسان چیز چرتی است؛ می‌داند، آن قدر با گذر زمان به گرایش و انحراف دچار می‌شود که خود صاحب حافظه نیز، گاهی که در خلوتش به گواهی برمی‌خورد که خطای حافظه را ثابت می‌کند، بهت زده می‌شود از این همه تحریف تدریجی در گذر زمان. ایراد این ضعف بشری نزد بزرگان بسیار چشم‌گیرتر است، چه، آنان اغلب هوش و حواسی بالاتر از حد وسط دارند و به همین سبب بسیار به آن غره و متکی می‌شوند و دیگران نیز توقعی شگرف دارند از حافظه آنان.

نمی‌شود به‌یقین گفت اگر شاملو از فروش زیاد فیلم ورشکسته اسرار... می‌گوید، به‌عمد می‌خواهد تاریخ را تحریف کند. ذهن شاعر بزرگ چنان دارد مسایل را سیاسی می‌بیند، و احتمالاً چنان از رفتار گلستان (که شرحتش از زاویه دید گلستان در کتاب مورد بحث هست) کینه دارد که حتی فکر می‌کند شاه این دره پر گنج، به‌خاطر دو قران فروش آن فیلم می‌رود با فیلساز شریک شود با این منطق می‌شود همه تهیه‌کنندگان فیلم‌های «فروش» را شریک قوای حاکم خواند. این همه اختلاف در روایات، از جمله آن‌چه ناصر تقوایی در کتاب... به روایت ناصر تقوایی گفت و گلستان اذنب محض خواند، احتمالاً در همین روند انحراف ناگزیر ریشه دارد. بسیاری از این دعوی و دعوای نوشتن با دوربین هم.

این یک ویژگی تاریخ شفاهی است. تاریخ‌پرداز شفاهی، اگر بخواهد صادقانه کار کند، چاره‌ای ندارد جز کنار هم گذاشتن همه گردآورده‌ها، تا بلکه به نتیجه‌ای خوب برسد، بی‌گرایش به حرف این و آن، با فراموش کردن علاقه‌اش به شعر یکی یا فیلم آن دیگری. سوازی این، رو آوردن به تاریخ شفاهی به روایت بزرگان (که وقتی تاریخ رسمی درستی نیست تنها راه است)، این تبعات را هم دارد. اگر عادت نداریم به شنیدن انتقاد تند، و اگر عادت کرده‌ایم حرف‌های از این جنس را فقط در جمع‌های خصوصی بگویم و در جمع‌های رسمی تر تقاب دیگری برداریم، همان بهتر که در تاریخ‌پردازی شفاهی به سراغ آن‌ها برویم که می‌گویند: «همه خوب‌اند، همه زحمت می‌کشند...»

در باب کردار بزرگان (۲)

یکی دیگر از آن‌چه بسیار بزرگان می‌کنند افراط و تفریط است. بزرگان گاه چنان با حدت یکی را می‌گویند که کوفته، تامدت‌هایارای سر بر آوردن نکنند، و باری هم چنان با تغلیظ میان‌مایه‌ای را به عرش می‌برند که بیا و بین. گلستان شاملو را هیچ قبول ندارد، ابتدا، شاملو سپهری را جدی نمی‌گرفت و می‌دید که گاه برای کسی دیگر، در رده‌هایی پایین‌تر، چه مایه‌ای می‌گذارد. گلستان اما سپهری شاعر را دوست می‌دارد و به سپهری نقاش خرده می‌گیرد. نظر شاملو درباره گلستان را نیز خواندیم (هر چند این بیش‌تر واکنش است انگار، تا نظری بی‌غرض).

گلستان بر رسم الخط خود چنان مصر است که مخالفان آن را زبان‌نهم می‌داند: «کسرهای زیرها هم به‌صورتی در نمی‌آیند، کمترین چشمداشت که از آدمی زبان‌نهم می‌توانی داشت.» صاحب‌نظران بسیار دیگری هم هستند که بر رسم الخط خود - که صد البته با آن گلستان متفاوت است - به همین شدت پامی فشارند. نظرات شاملو در ترجمه چنان افراطی بود که حتی ناشر دن آرام، با آن همه وفاداری به کار شاملو در نشر این ترجمه پس از مرگ مترجم، برخی از آن‌ها را زیر پا گذاشته.

این تندروری‌های بیش‌تر کار بزرگان است. میان‌مایگان در این خصوص محتاط‌ترند؛ با محافظه‌کاری حفظ حرمت می‌کنند و لااقل در مجامع رسمی، از زحمات همه تشکر می‌کنند. با این همه مهربانی میان‌مایگان، گمان نمی‌کنم حاضر باشیم بزرگان را به میان‌مایگان ترجیح دهیم. تا دل‌تان بخواهد میان‌مایه و کم‌مایه در دنیا هست، بگذاریم این چند بلندمایه حرف‌شان را برزنند.

شاید هم دارم به خطا می‌روم و این افراط و تفریط، نقص فردی باشد. اما مشابه آن را در خیلی از بزرگان جهان هم پیدا می‌کنیم. نظرات برخی از بزرگان هنر و ادبیات جهان درباره هم‌تایان‌شان دچار همین تندروری‌هاست. البته در کنار آن، کسان دیگری هم هستند که در تقلید خرامیدن طاووس، فقط همین افراط و تفریط را یاد گرفته‌اند و بدین وسیله بدشان نمی‌آید اثری از خود در چاه مزم باقی بگذارند.

اما سوازی همه این تیغ‌های تیز، شاید بد نباشد که به خود یادآوری کنیم که در کنار همه انتقادهای گلستان از جلال آل احمد، این دو دوستانی پر مهر اما سخت‌گیر بوده‌اند که دوستی‌شان موجب مجیز گویی و تعارفات نمی‌شده. بد نیست بعد از همه حرف‌های گلستان درباره شاملو، تصویری که نزد ما می‌ماند، همان تصویر انسانی‌ای باشد که وقتی گلستان به مرگ شاملو می‌رسد ساخته می‌شود؛ با همان مکث‌های میان‌جمله‌ها. شاید چیزهای دیگری هم باشد که در این چند ورق مصاحبه صحبتی از آن نشده باشد.

بهترین شیوه دفاع از یک اثر، حمله بد به آن است

راقم این سطور هر چه را درک کند و برای هر واکنشی هم اگر تحلیلی از کشکولش بیرون بیاورد، دلیلی برای واکنش محمد قانده به حرف‌های گلستان نمی‌تواند بیاید. باز هم باید پرسید: چنین کنند (با) بزرگان چو کرد باید کار؟

آقای قانده در نوشته‌اش ناباورانه به نثر گلستان می‌تازد، تاختن که چه عرض کنم، با آوردن جمله‌های پرت و مضحک (انگار که دارد به شیوه گلستان می‌نویسد)، آن را به استهزاء می‌گیرد. تمسخر نثر گلستان، نثری که در این چند دهه همتایی شاید ندارد، از آن بی‌انصافی‌های خشم‌آلود غیر قابل درک است. شکوه نثر مفخم گلستان در داستان‌هاش، و در متن فیلم‌هاش، به‌زعم بسیاری نیازی به اثبات ندارد و در این قرن کم‌نظیر است. حتی در نامه‌اش درباره مایکل هیلمن نیز نثر چنین است: زبانی جادویی، پر از بازی با واژه، پر از بداعت فرم و صنعت؛ نثری که نثر گلستان است. حرف‌هایی از جنس ادعای هیلمن که نوشته بود: «آقای گلستان دیگر در ادبیات داستانی فارسی مطرح نیست.» هم، به‌قطع، چیزی از آن نمی‌کاهد.

تمسخر نثر گلستان از سوی بزرگ عزیز می‌ثل. قانده چنان غریب بود که نامه مفصل گلستان درباره هیلمن را باز به دقت خواندم؛ به‌ویژه که ارادتم به قانده، به‌عنوان نویسنده‌ای منطقی و هوشمند و بسیار دان از یکی دو نسل جلوتر که مقاله‌هایش را بسیار دوست می‌دارم، چنان زیاد است که برابرم قابل تصور نیست او با این قطعی از چیزی بگوید که نیست، و حتی در آن نامه به دنبال غلط نگارشی گنشم (خواننده لابد متوجه این موقعیت گروتسک هست!). اما آن‌چه بود، همان نثر آشنا و شکوهمند بود، بگو کمی محاوره‌ای‌تر. ساختار جمله‌ها و ریتم نوشته همان است که همیشه هست، و به‌طبیع و به‌تبع، خوانندش زمان می‌خواهد و حوصله، و به‌حتم خواننده‌ای که در روز از روزنامه فقیل‌تر نمی‌خواند، تحمل و تأمل درک این زبان را نمی‌تواند. واضح است که نثر گلستان با عادات خط‌کشی شده نگارش دستانی روزنامه‌ها نمی‌خواند، با قواعد خود آموزهای فارسی نمی‌خواند، با

نثری که بسیاری امورات‌شان تنها به یمن احاطه بر قواعد ابتدایی آن می‌گذرد نمی‌خواند. نثر او تابع قوانین «کرم روزنامه» نیست که می‌گوید فاعل را باید اول بگذارد و فعل را آخر. هر جا هم ساختار جمله‌هاش غریب است، این غریب حاصل عادات ماست، کسی اگر فکر کنیم و بدانیم، ریشه‌هاش را جایی دورتر، در زبان «فارسی» پیدا می‌کنیم. خلاصه این ادعا که سبک‌های گلستان «امروزی بیش‌تر در آنگهی‌های تجارتی برای قرعه‌کشی حساب‌های قرض‌الحسنه و در تبلیغات سیاسی تلویزیون مصرف دارد، حرفی است که از آقای قانده نمی‌شود انتظار داشت؛ چه، بسیار کوچک‌تر از قانده‌ها هم فرق این دو، فرق عقیق یمنی و مروارید بولک‌دوزی کیلویی دوست تومانی می‌فهمند. چاره‌ای نیست جز این که این را به حساب خشم ناگهانی او از پایمال شدن حقوق دموکراتیک برخی از شهروندان بگذاریم؛ گو این که این خشم تناسبی با موضع اخلاقی

روشنفکر» ما اهل حاشیه است؛ حواشی را ترجیح می‌دهد به متن. روشنفکر ما وقتی حرف اثری جدید به میان بیاید، به لطایف‌الحیل بحث را می‌کشاند از اثر به خالق اثر. گپ‌وگفت می‌رود به سمت خاطره‌پرانی، به ذکر خیر و شر خالق اثر (خیر که نه، اغلب شر خالق اثر).



فیلم در آورده.

ما پایارتسی‌ها

ما پایارتسی‌ها عادت داریم بدیهی‌ترین حقوق یک فرد را از او بگیریم. این اتهام که «گلستان درباره فروغ سکوت می‌کند» از این عادت ما می‌آید. گلستان کجا درباره کار حرفه‌ای فروغ در استودیو سکوت کرده؟ او در جاهای مختلفی از کتاب مورد بحث به این موضوع می‌پردازد. اما لابد آن چه ما در پی آنیم، جزئیاتی به مراتب خصوصی‌تر از این هاست، تا بعد هم لابد درباره آن‌ها جابجایی داشته باشیم.

البته بدیهی‌ست که روشن شدن بخش‌هایی از زندگی خصوصی بزرگان، سوای از ضای کنجکاوی ما، درباره حریم‌های خصوصی، می‌تواند در شناخت بهتر آثار هنرمند راهگشا باشد؛ اما اصرار، این همه اصرار برای گفتن بیش از این، نابه‌جا، غیر اخلاقی و گستاخانه است. اطرافیان هر هنرمندی حق دارند مثل همه مردم، درباره ارتباط شخصی‌شان با او سکوت کنند. این سرک کشیدن‌ها از بالای درخت و روی دیوار مردم به داخل خانه یعنی چه؟ که تازه بعدش خودمان کم‌ایم، کسی مثل آقای پروفیسور هیلمن هم کشف کند که «آقای گلستان... نمونه‌ای از موانع پیشرفت زنان ایرانی چون فروغ فرخزاد در کسب هویت و فردیت و استقلال» است؟! هر کم‌اطلاعی هم می‌داند که فروغ تازه بعد از آشنایی با گلستان، با دو کتاب آخرش تولدی دیگر و ایمان بی‌اوریم به آغاز فصل سرده، و با خانه سیاه است و بازی در نمایش شش شخصیت در جست‌وجوی نویسنده و کارهایی مثل این بود که شد این فروغ که می‌ماند. اگر «مانع پیشرفت» این است، ای کاش تعدادی از این موانع بر سر راه ما شلوغ‌کن‌های معرکه هم سبزی می‌شد.

و مدافعه‌ا او که می‌خواهد برخی خطاهای گلستان را مذمت کند ندارد. م. قائد بیش از آن که به حوزه ادب و هنر بپردازد، در مقوله‌های تکنوکراسی و آموزشی و اجتماعی و مدیریتی قلم می‌زند. به بهترین شکل، بی‌تعارف، به حتم درباره این عادت ناشایست توتالیتاریسم - از هر نوعش - که می‌کوشد همه را به هم شبیه کند، بسیار می‌داند، و می‌داند چه ناشایست است تلاش برای این که متفاوت‌ها را در جامعه به سمت «میانگین» سوق دهیم. بنابراین در پاسخ این جمله ایشان که «نیاز زبان ایران معاصر پناه بردن به نثر قدمایی و فاخر عهد سامانیان نیست»، باید پرسید که مگر گلستان باید برای جواب دادن به نیاز جامعه و خلق و پرولتاریا بنویسد؟ مگر بر گمان و فیلینی و فاکتور و میکال آنژ و موتسارت، هدف‌شان جواب دادن به جامعه بوده؟ یک نفر هم که بنویسد به نفع و به بهانه زیبایی، شایسته است که این چنین با استدلال‌های خشم‌آلود و متمایل به دیدگاه «هنر متعهد برای جامعه» به او بتازیم؟ نه، جای گلستان در هنر و ادب این قرن بالاتر است از آن که تلاش‌های مدام این نیم‌قرن برای کوچک‌نمایی‌اش به جایی برسد.

مالکان فروتن آثار دیگران

هر کسی که این کار را کرده [تکثیر فیلم اسرار گنج دره چینی] چه طور به خودش اجازه داده که همچو چیزی را به کسی بفر و شد؟ نه از لحاظ قانونی، نه از لحاظ این جنس کیفی که درست کرد، اصلاً و حشمتاک است. خب این کار را می‌کنند، من که نمی‌توانم تمام وقتم را صرف کنم، دور دنیا بگردم، پلیس بردارم اشخاص را توقیف بکنم. یک کسی دزدی می‌کند و این را می‌برد بیرون و این را به عنوان نسخه فلان پخش می‌کند و بعد یک آلفی بر می‌دارد و می‌نویسد...»^{۱۷}

ماجرای فروغ و خانه سیاه است و گلستان هم از آن جنجال‌ها و هوجوی‌گری‌های الکی این سال‌ها بوده. و عجیب است موضوعی تا این حد روشن، به این حد دست‌آویز شده برای این همه‌های وهوی بیپوده.

ماوقع روشن است: نسخه‌ای از فیلم پیدا شده با اندکی تفاوت نسبت به نسخه در دسترس قبلی. عده‌ای آن را علم می‌کنند که «نسخه اصلی و سانسور نشده»ی فیلم را ما یافته‌ایم، و گلستان وجود نسخه دیگری را به کل نفی می‌کند و می‌گوید که فیلم فقط همان یک نسخه است که بود. چون این نسخه به هر حال وجود دارد، لابد این اصرار او به نبود نسخه‌ای دیگر را می‌شود به حساب همان انحراف حافظه یا افراط بزرگان گذاشت، به خصوص که این نسخه ظاهر آنزد خانواده گلستان در ایران بوده. بعد کلی جنجال، یک CD تصویری نیز منتشر می‌شود که در آن، نسخه قبلی فیلم با کیفیت بد و نسخه تازه یافته با کیفیت عالی گنجانده شده. اول نسخه قبلی نوشته‌اند «نسخه تغییر یافته» و روی نسخه اخیر Caption بزرگی گذاشته‌اند که: «خانه سیاه است، نسخه اصل!»

جالب است که حالا باید برای کسان مختلفی که سابقه سینمایی دارند توضیح داد که هر نسخه‌ای که چند نما و یا چند جمله بیشتر داشته باشد، «نسخه اصل» محسوب نمی‌شود! با این منطق Rough Cut همه فیلم‌ها را می‌شود نسخه اصلی آن‌ها دانست! در آرشیو استودیوهای هالیوود اگر بگردی، از هر فیلمی شاید نسخه دیگری پیدا کنی که به هر دلیل با نسخه پخش شده فرق دارد؛ مثلاً نسخه Premier فیلم است و پس از نمایش آزمایشی، بر اساس واکنش تماشاگران تغییراتی کرده. البته در سال‌های اخیر گاهی نیز استودیوها نسخه دیگری از فیلم‌ها را برای فروش و بازار منتشر می‌کنند با عنوان Director's Cut؛ یعنی کارگردان این تدوین مورد نظرش بوده و استودیو نگذاشته؛ حالا هم لابد از سر علایق هنری و نه برای فروش، استودیو این نسخه کارگردان را پخش می‌کند. به هر حال حتی اگر تدوین مورد نظر کارگردان چیز دیگری باشد - که در مورد فروغ اصلاً نمی‌شود گفت این نسخه اخیر بوده - این حق طبیعی و قانونی تهیه‌کننده است که نسخه فیلم را او تعیین کند. آیا کسی جرأت دارد با یک تهیه‌کننده خارجی چنین رفتاری بکند و بگوید: «من می‌گویم نسخه مورد نظر تو جعلی و سانسور شده است؟» حالا این یکی کار که فیلم مردم را با اجازه خودمان با همین عنوان «تغییر یافته» تکثیر کنیم که دیگر وضعیت معلوم است. گلستان هم متأسفانه از این حق طبیعی خود بد دفاع می‌کند و اصلاً وجود چنین نسخه‌ای را نفی می‌کند.

به هر حال جهل است اگر فکر کنیم که فیلم هر چه پر حرف‌تر بهتر، بله، جمله‌های اضافی این نسخه مکشوف از انبار زیباست، اما سواد هنر می‌گوید که هر چیز زیبایی را اگر به یک کل زیبا اضافه کنیم، لزوماً آن کل زیباتر نمی‌شود، و در مورد اخیر چنین است؛ لااقل به زعم من و چند دوست منتقد جدی دوروبر. این بخش‌های اضافه فیلم را سنگین کرده است. قضیه روشن می‌نماید: فروغ آن قدر سلیقه هنری داشته که برخلاف کارگردان - تدوین‌گرانی که دل‌شان نمی‌آید صحنه‌های اضافی را کوتاه کنند، این‌ها را از

فروافتادن از دوسوی یک بام

دریغ که این گونه رفتارهای احساسی و کم منطق، نه تنها از سوی بسیاری از مخالفان گلستان، بلکه از جانب برخی موافقان نیز سر می زند. یا باید از این سوی بام بقیتم یا از آن سوی دیگر. نه فقط وقتی معترضی در پاسخ جنجال‌های دهه ۱۳۷۰ قلم به دست می گیرد از بداستدلالی مصون نمی ماند، بلکه کسی چون آیدین آغداشلو نیز در دفاع از او از آن سوی بام می افتد. به رغم همه حرف‌های دل‌چسب آغداشلو و این که برخلاف خیلی‌ها آن قدر جسارت دارد که برای چاپ نامه انتقاد آمیز گلستان به او پیش قدم شود، از او انتظار نمی رود که بگوید: «حق با آقای گلستان است، حتی اگر حق با او نباشد.» این است که خواننده شاید این جمله گلستان را به یاد آورد که نوشته بود: «احمد رضا احمدی! که میترسد و از بحث میگریزد البته این عیب را دارد که خودش را برای مقابله با حرف‌ها زیاد آماده نمی‌کند اما منطقی تر رفتار میکند تا آیدین...» که البته نوشته اخیر احمدی درباره کتاب جاهد نیز حرف گلستان را تأیید می‌کند. احمدی در این یادداشت، نه از سر احساس صرف و رفاقت یا احياناً مرید و مرادی، که با ذکر چند مثال و دلیل نظرش را می‌گوید. بحث، بحث اعطای یک‌جانبه حق به یک طرف مجادله نیست، بحث منطقی است و به همین دلیل دفاع از موضع یک مرید مطلق، نه تنها روشنگر نخواهد بود، بلکه احتمالاً به سیاق «دفاع بد»، نتیجه معکوس خواهد داشت.

در این دفاع جانبدارانه، مسعود کیمیایی هم هم داستان می‌شود و پس از اشاره به چند مورد از قصورهای گلستان، می‌نویسد: «در هر حال با هر نفس و خیال و فهم، حق با اوست. در زمانه‌ای که قصاب‌های روشنفکر جوان با بوی نحس عقیده‌هاشان که فقط برای انکار آمده‌اند می‌نویسند، نه چیزی از گلستان خوانده‌اند، نه می‌دانند کیست، و فقط خشت و آینه را می‌شناسند که دیدن و نگاه کردنش کم خرج است، چرا به او حق ندهیم؟» این چه دفاعی توسط یک بزرگ است که اول در لافچه به خطای گلستان کنایه بزنی و بعد حق را بی‌قید و شرط به او بدهی؟ بعد هم کنایه بزنی به «قصاب‌های روشنفکر جوان با بوی نحس عقیده‌هاشان» که؟ شاید کسانی باشند که فیلم‌های اخیر کیمیایی را به هر دلیل دوست نمی‌دارند؟

گلستان اگر علیه کسی موضع دارد، لاف‌ها روشن و رومی گوید. با ذکر دلایل خود، نه به شیوهٔ مآلوف با کنایه‌های گنگ تند. کاشکی حداقل این را از او می‌آموختیم. خیلی از آن چه را در کتاب گفته، در جمع‌های خودمانی از خیلی‌ها شنیده‌ایم، مثل انتقادش از بخارا و علی دهباشی و فیلم‌های فریدون رهنما و جریان سینمای آزاد و برداران نصیبی و... اما نوبت خودمان که می‌شود، بی‌ذکر دلیل، بی‌استدلال، اشاره‌های گنگ می‌کنیم و می‌گذریم.

تدوین کردن بدون موویلا

نوشتن با دوربین کتاب سلخته‌ای است، حرف ندارد. گردآورنده‌اش در مقام شخصی آکادمیک و آشکارا بی‌گیری، کاش یک‌جو از وسواس گلستان را هم در آن چهار جلسه هم‌نشینی گرفته بود. از نظر ویرایش صفر است. با آن همه قول و قرار و سخت‌گیری گلستان در مصاحبه، عجیب است که در نهایت رها کرده تا کتاب با این وضع نشر شود. بسیاری از جمله‌های شکستن و نشکستن کلمات سرگردانند: اول جمله شکسته است و آخرش نه، یا برعکس. یک‌دست نیست. مشکل علامت‌گذاری دارد. تیرها گاه «لا یجسبک» است. اطلاعات تکراری دارد، هم در مقایسه این اطلاعات با آنچه قبلاً از گلستان خوانده‌ایم (بند کردن به پهلید و پرت بست پنج ریالی و...) و هم در مواردی که حرفی را چندجا بازگو می‌کند (انتقاد از آل احمد و قضیهٔ پمپ‌های آب و منتقدان بی‌سواد و...).

شاید دیگر حوصله نداشته. بلکه خسته شده بوده از کل ماجرا. آدم گاهی در اوج وسواس، یک‌جا دیگر می‌پرد، خسته می‌شود، ول می‌کند، مثل همان ماجرا که قرار بوده جاهد عکس و فیلم بگیرد، اما روز اول با دوربین و بند و بساط می‌روند به خانه گلستان، آدم گاهی وامی‌دهد. شاید بایی حوصلگی گفته: «کتاب خودت است، هر کاری می‌خواهی بکن.» و اعتراضی نکرده به چاپ این جورری کار. نمی‌دانم.

«و فقط می‌خواهی کتاب خودت را بنویسی. برات مهم هم نیست که عملاً کتابت چه اندازه غلط از آب دربیاید... ممکنه این کار هارو بخوای، بکنی یا از یک عده بترسی و همه حرف هارو ننوی بزنی. همه این اتفاق‌ها ممکنه بیفته، اما به من مربوط نیست. سوآلی که از من می‌پرسی من باید بهت جواب بدم. باید بهت بگم، چرا نگم؟»

بزرگی از اهالی دیروز و امروز و فردا

ابراهیم گلستان بزرگ است، از هر قرن اگر چند نام بماند در تاریخ ادب و هنر ایران،

یکی‌اش باید او باشد در این دوره. به اقتضای همین بزرگی، جنجال و خشم حول و حوش‌اش بیش‌تر است. صراحتش، تیزگویی‌اش، اغراق و بی‌پروایی‌اش، باج‌ندادن‌اش، باعث می‌شود حرفش و کارش بیش‌تر بلوا کند، اگر اندیسمان شود، و مخالف‌خوانی‌اش دیگران را بیش‌تر ترغیب می‌کند به جبهه‌گیری.

متماایل به پیشرفت و فهم و مدرنیته و ترقی است. دشمن در جازدن‌های الکی، منتقد سرسخت افکار مرتجعانه. بسیار پراتیک و اهل عمل و دشمن موعظه‌های بیهوده. کم حرفی‌اش در این همه سال از همین خصیصهٔ آخری می‌آید لابد. شخصیت مصمم او یادآوری تصویری است که گلی ترقی در **خاطره‌های پراکنده‌های پدرش** می‌سازد. می‌شود به هزار صفت محکومش کرد؛ بعد می‌شود هزار قصه و خاطره هم شنید و خواند در رد آن هزار صفت. نه جسییدن تنها به آن صفات پسندیده است و نه آن خاطرات و حکایات و دلایل. شاید بهترین توصیف‌ها را لیلی گلستان کرده باشد از پدرش: «در نهایت، ابراهیم گلستان آتش در هم جوش خوشمزهای است پر از سبزی‌های مطهر، سیر داغ، نعنای داغ، کشک و زعفران که پس از خوردن آن به دل درد شدید می‌بتلا می‌شوی.»^{۳۳}

تحلیل‌گری قهار است. تأویل او از فیلم **مرد سوم** در کتاب **فوق‌العاده** است (همان که می‌گوید منتقدها با شنیدنش هرگز نمی‌کردند، حرف حساب کم ندارد، مثل بحثش دربارهٔ عدم تمایز فیلم مستند و داستانی، یا بحث استعاره در هنر. اما مثلاً قضاوتش دربارهٔ تمام شدن شعر شاملو را باید به زمان سپرد. چه بسیار جمله‌ها که می‌توان از متن جداشان کرد و به‌عنوان **فاین‌جنا و آن‌جانقل** کرد؛ و همزمان می‌شود لحن تمسخرآمیزش را شامات کرد وقتی دربارهٔ این که صاحب ستارهٔ سینما قبلاً کتاب دست دوم می‌فروخته و حتی کیوسک هم نداشته می‌گوید. می‌شود اعتراض کرد که چرا گفته که شاملو ثروت طوسی حائری را بالا کشید و بیروش کرد از خانه. حتی وقتی می‌گوید «منتقدان ستارهٔ سینما مگر چند سال‌شان بود؟»، می‌شود این حرف را به صحبت‌های کیمیایی دربارهٔ قصاب‌های روشنفکر جوان مانند دانست (که به‌شخصه این دومی را توهمین‌آمیزتر می‌بینم، هر چند کسی علیه آن اقامهٔ دعوی نخواهد کرد).^{۳۴}

لحنش تند است. در واکنش به کثرت «جاودانه‌ابر مردها» که تعدادشان دارد از آدم‌های عادی بالا می‌زند، تیشش را نیز می‌کند. آن قدر در سال‌های حضورش و کارش در این جا بد دیده که خون جلوی چشمش را زیاد می‌گیرد؛ آن هم با آن روحیهٔ سرکش. می‌گوید که خیلی‌ها را نمی‌شناسد و خیلی چیزها را نمی‌خواند؛ اما می‌گویند همه چیز را به‌جد پی‌گیری می‌کند. «طفلی» و «احمق» را زیاد به‌کار می‌گیرد، بی‌آن که این صفات به شدت مابرایش بار منفی داشته باشد. خیلی راحت به‌جای «یک‌کسی» می‌گوید «یک بدبخت مادر مرده‌ای»، در حالی که گاهی اصلاً منظورش به کس خاصی نیست. «طفلی» را همان‌طور که برای قربانیانش به‌کار می‌برد، به فروغ هم می‌گوید. به دریا بندری آن موقع از موضع بالا نگاه می‌کند و بعد یادآوری می‌کند که او اگر بعدتر کارهای خوبی کرده، چه خوب که کرده. گاهی اصلاً یا عمداً تحریک می‌کند که علیه‌ش موضع بگیرند.

گلستان مثل پدر بزرگی مهربان اما تندزبان است که خیلی‌ها طاقش را ندارند. اما بی‌راه نمی‌گوید و دشمنی با او به‌طور مطلق، «دور است از مروت آدمی». همان‌طور که از خیلی‌ها با بیان دید گاهش خرده می‌گیرد، تعداد بیش‌تری را نیز می‌ستاید. حالا اگر کسی که حتی نامش نیز در کتاب نیست و معلوم نیست در فضای فرهنگی معاصر چه اثری داشته، برمی‌دارد و جوابیهٔ تندتری به او می‌دهد، بحث دیگری است. تجدید چاپ آثار شکسپیر تمامی ندارد، اما هنوز هم کسی دربارهٔ دختر او چیزی نمی‌نویسد.

بازی با بزرگان

و سوسه‌نوشتن این مطلب نه پس از دیدن کتاب آقای جاهد، که در اصل با خواندن بحث م. قائد آمد. در جلسه‌ای در ماهنامه، وقتی بنا شد این را بنویسم، احمد طالبی‌نژاد با لحنی گلستان‌وار (و البته به‌شوخی، چیزهایی گفت که دو بار از نوشتن منصرف شدم؛ یک‌بار به‌خاطر «حرف مردم» (به‌حال این بازی بزرگان است) و دیگری به این دلیل که فکر کردم این کار همراه‌شدن با جریان جنجال است. با اصرار سردبیر که «بنویس»، این نوشته نه بابت قضاوت و حکمیت میان «بزرگ‌ترها»، که در اصل با این هدف روی کاغذ آمد که بلکه به همهٔ این نامداران یادآوری کند که نسل‌های بعدی هم در راه‌اند و گریزی از قضاوت‌شان نیست. نسل من، یا کسانی که پس از من آمده‌اند و می‌نویسند، و نسلی که بعدتر خواهد آمد و نوشته، از این بزرگان تو نمی‌بیش از این دارند. عالمان علوم اجتماعی این را پذیرفته‌اند که نسل «ذات‌کام» نقادتر و ناسازش‌کارتر از آن خواهد بود که هر حرف با احساس و بی‌استدلالی را بپذیرد. از این روی، آقایان! این نصیحت فرزندانه را هم بشنوید؛ در برابر قاضیان پس از خود کمی دست‌به‌عصا تر باشید. ▶



بی نوشت

۱. نوشتن یادورین، ص ۹۵.
۲. این تکه فیه ما فیه را در شماره قبل ماهنامه (۲۴)، در صفحه «کارگاه خیال» آورده بودم.
۳. عنوان داستانی از ابراهیم گلستان که در کتاب مورد بحث، در حد ذکر عنوان، به آن اشاره می شود، و انگار هنوز هم چاپ نشده.
۴. ر.ک. مجله دنیای سخن، شماره ۶۹ (خرداد و تیر ۷۵) و جوابیه هیلمن در همان نشریه، شماره ۷۱ (آذر و دی ۷۵).
۵. ترکیب «گشادگی سینه» را گلستان در کتاب می گوید (به جای سینه صدر). قبلاً هم به کار رفته بوده البته. نمی دانم کجای آن نادرست است که م. قائد در مقاله اش آن را مسخره کرده بود. جلوتر درباره نوشته قائد حرف دارم.
۶. ماهنامه فیلم، شماره ۶۸ (شهریور ۶۷).
۷. گلستان جایی هم در کتاب می گوید: «این ها فکر می کنند که من مخالف دستگاه هستم و بنابراین باید هر چه مزخرف می خواهند علیه من بگویند.» ص ۱۵۸.
۸. فیلم، شماره ۳۳۷ (مهر ۸۴).
۹. ... به روایت ناصر تقوایی، احمد طالبی نژاد، روزنه کار، ۱۳۷۵.
۱۰. دنیای سخن، شماره ۸۰ (مرداد ۷۷).
۱۱. دنیای سخن، شماره ۶۹ این و انگلستان درباره نگارش آقای حشمت مؤید می گوید.
۱۲. کتاب، صص ۷-۱۷۶.
۱۳. نوشته قائد این است: «ایرونی بازی در تاریخ محاوره ای و نوشتاری دهه چهل»، ماهنامه فیلم، شماره ۳۳۷ (مهر ۸۴). البته در جست و جوی دلایل واکنش قائد، خاطره ای که او در انتهای مقاله اش مطرح می کند، جای تأمل دارد.
۱۴. کتاب، صص ۱۵۵-۶.
۱۵. دنیای سخن، شماره ۷۱ (آذر و دی ۷۵).
۱۶. برای نمونه ر.ک. «نفر بعدی کیست؟» آسیه جوادی، دنیای سخن، شماره ۸۲ (آبان و آذر ۷۷).
۱۷. «مگر می شود آقای گلستان را بی اعتبار کرد؟» فیلم، شماره ۲۳۳ (ویژه نوروز ۷۸).
۱۸. «همین طور مزخرف است باطمینان / نامه ابراهیم گلستان به آیدین آغداشلو»، دنیای سخن، شماره ۷۷ (دی و بهمن ۷۶).
۱۹. نگاه نو، شماره ۶۷ (آبان ۸۴).
۲۰. همان.
۲۱. کتاب، ص ۹۴.
۲۲. نگاه نو، شماره ۶۷ (آبان ۸۴).
۲۳. کمیایی وقتی خود جوان بود، بعد از ساخت قیصر، در پاسخ به انتقادهای دکتر کاووسی از فیلمش گفته بود: «پول مقدار تخمه ای که تماشاگران فیلم من شکسته اند، از فروش کل فیلم کاووسی بیش تر است.» نجف دریابندری نیز در پاسخ همان نقد گفته بود: «من اصلاً فردی به اسم کاووسی را نمی شناسم و نمی دانم که کیست، بدین جهت به او جوابی نمی دهم.» (ر.ک. تاریخ سینمای ایران، مسعود مهرایی، ص ۱۲۷). پرسش بر جاست: چنین کنند بزرگان؟